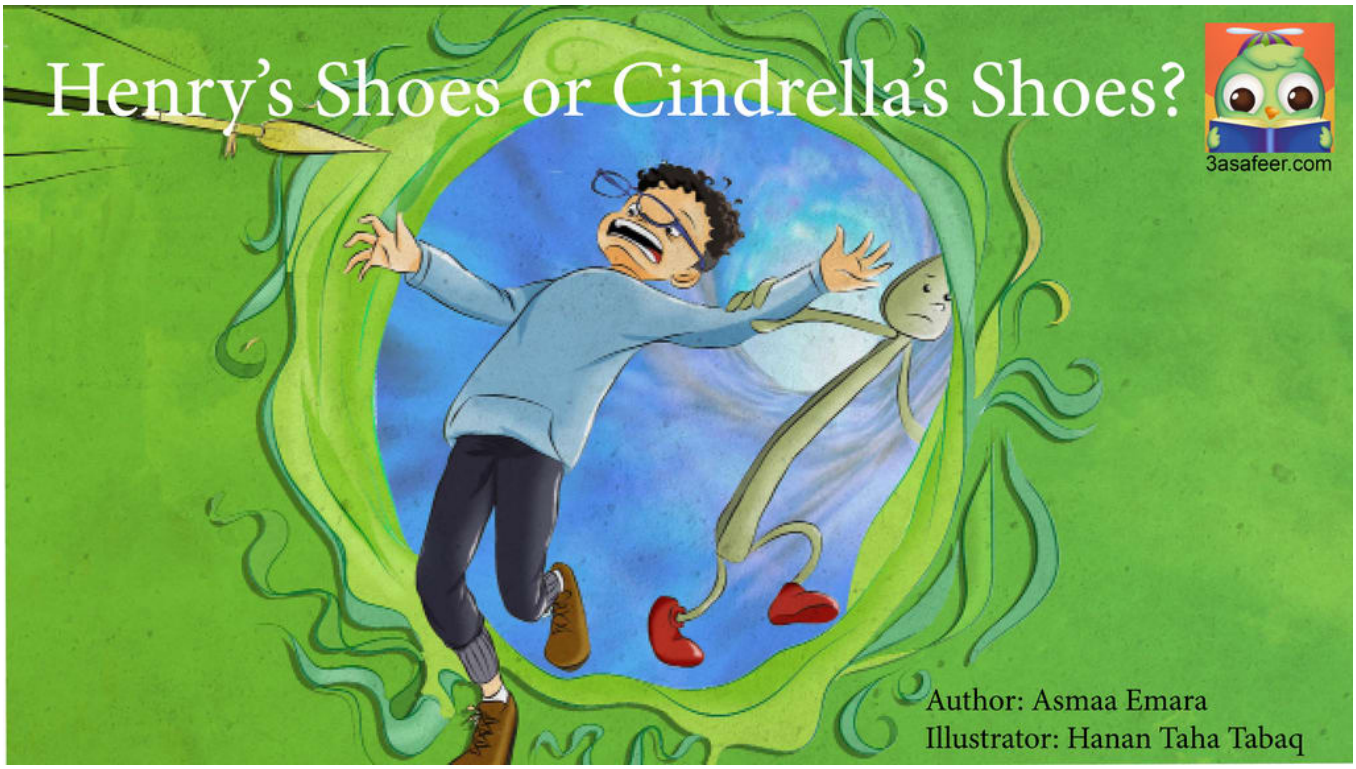

کفش‌های هینری یا سندریلا؟

کفش‌های هینری یا سندریلا؟

کفش‌های هینری یا سندریلا؟
نویسنده: اسمأ عمره
نقاش: حنا طه طبق
برگردان به فارسی: کتاب‌خانه‌ی درخت دانش
برگرداننده به فارسی: کاوه آهنگر

3asafeer.com

The original work of this book was made possible through the generous support of the All Children Reading: A Grand Challenge for Development (ACR GCD) Partners (the United States Agency for International Development (USAID), World Vision, and the Australian Government). It was prepared by Asafeer Education Technologies FZ LLC and does not necessarily reflect the views of the ACR GCD Partners. Any adaptation or translation of this work should not be considered an official ACR GCD translation and ACR GCD shall not be liable for any content or error in this translation.

مادر هینری از او خواست که زودتر به خواب رود، اما صدای تیک تاک ساعت سرمیزی هینری را دیوانه ساخته بود، به ویژه ثانیه‌گرد آن.
چرا ثانیه‌گرد ساعت نمی‌تواند کار خود را مانند دیگر اجزای ساعت به خاموشی انجام بدهد؟
چی فکر می‌کنید؟ هینری حالا در مورد چی فکر می‌کند؟

هینری می‌خواست تا ثانیه‌گرد ساعت را خاموش کند تا بتواند به آرامی خواب شود.
اما، ثانیه‌گرد برنامه‌ی دیگری برای هینری داشت تا درسی به او بدهد.

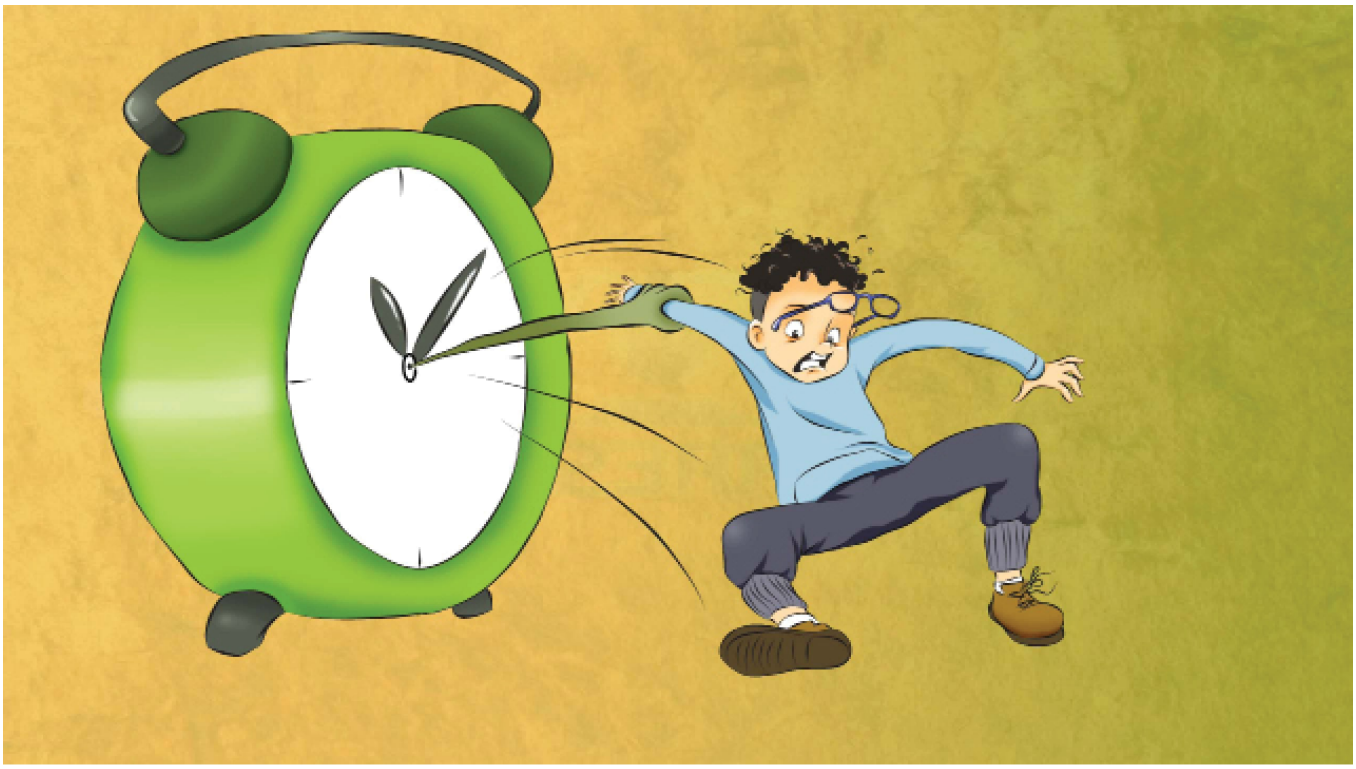

اوه نه! چی اتفاقی می‌افتد؟ آیا این یک رویا است؟
ثانیه‌گرد، هینری را به شدت به طرف خود کشید. آیا ثانیه‌گرد دیوانه شده است؟ او هینری را می‌خواهد برباید. ورووووم!

ثانیه‌گرد به هینری گفت،"من ترا دزدی می‌کنم تا به تو درس بدهم که ثانیه‌گرد چقدر اهمیت دارد."
هینری می‌دانست که به یک هرم سنگی مصری نگاه می‌کند. هرم سنگی درست مانند همان هرم‌هایی بود که هینری تصاویر آن‌ها را در کتاب تاریخ دیده بود.
سرانجام ثانیه‌گرد به گپ زدن آغاز کرد،"این یک ساعت آفتابی است، اولین ساعتی که انسان‌ها درست کردند."
این ساعت آفتابی متعلق به فرعون آمنهوتپ اول است. مصریان باستان نخستین مردمی بودند که این ساعت را از صخره‌ها درست کردند. پس از لحظاتی . . .

ناگهان مردان مسلح با نیزه‌های دراز آن‌ها را محاصره کردند. درست یک ثانیه قبل از این که آن‌ها بتوانند هینری و ثانیه‌گرد را با نیزه‌های خود بزنند، ثانیه‌گرد دست هینری را گرفت و از آنجا فرار کردند.
آن‌ها پس از این کجا خواهند رفت؟ ورووم!

ناگهان هینری خود را در داخل یک اتاق تاریک یافت. ثانیه‌گرد گفت: ببین آیا این یک ساعت شمعی نیست؟
ساعت شمعی ساعتی است که در یک شمع به مسافت‌های مشخص یک دندانه می‌گذارند، به گونه‌یی که فاصله بین سوختن هر دندانه 20 دقیقه را در بر بگیرد.
... و اما، ناگهان

زمین لرزید. زلزله شده بود. زانوان هینری می‌لرزیدند. یک شگاف بزرگ در زمین پیدا شده بود. شگاف بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شده می‌رفت و نزدیک بود که آن‌ها را در خود فرو ببرد. هینری و ثانیه‌گرد حالت بدی داشتند. درست یک ثانیه قبل از این که آن‌ها به درون شگاف عمیق زمین بیفتند، ثانیه‌گرد دست هینری را گرفت.
آن‌ها این بار کجا خواهند رفت؟ ورووووم!

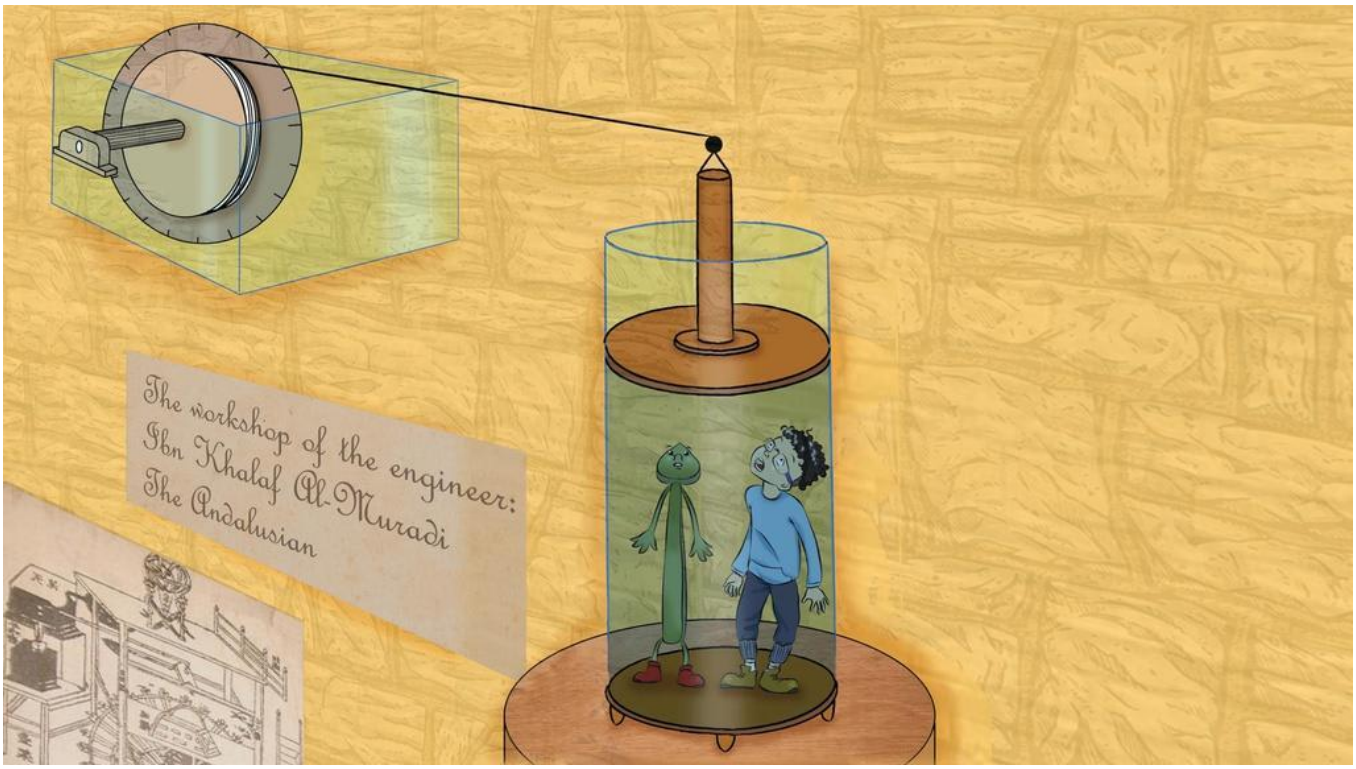

ثانیه‌گرد گفت،"این اولین ساعت هایدرولیکی است که به وسیله‌ی سیم‌آب و چرخ کار می‌کند."
ناگهان هینری متوجه شد که میله‌ی بزرگ ساعت به طرف آن‌ها در حال حرکت است. درست یک ثانیه قبل از این که میله به هینری اصابت کند،ثانیه‌گرد دوست خود هینری را کش کرد و او را نجات داد.
... ورووووم...اما

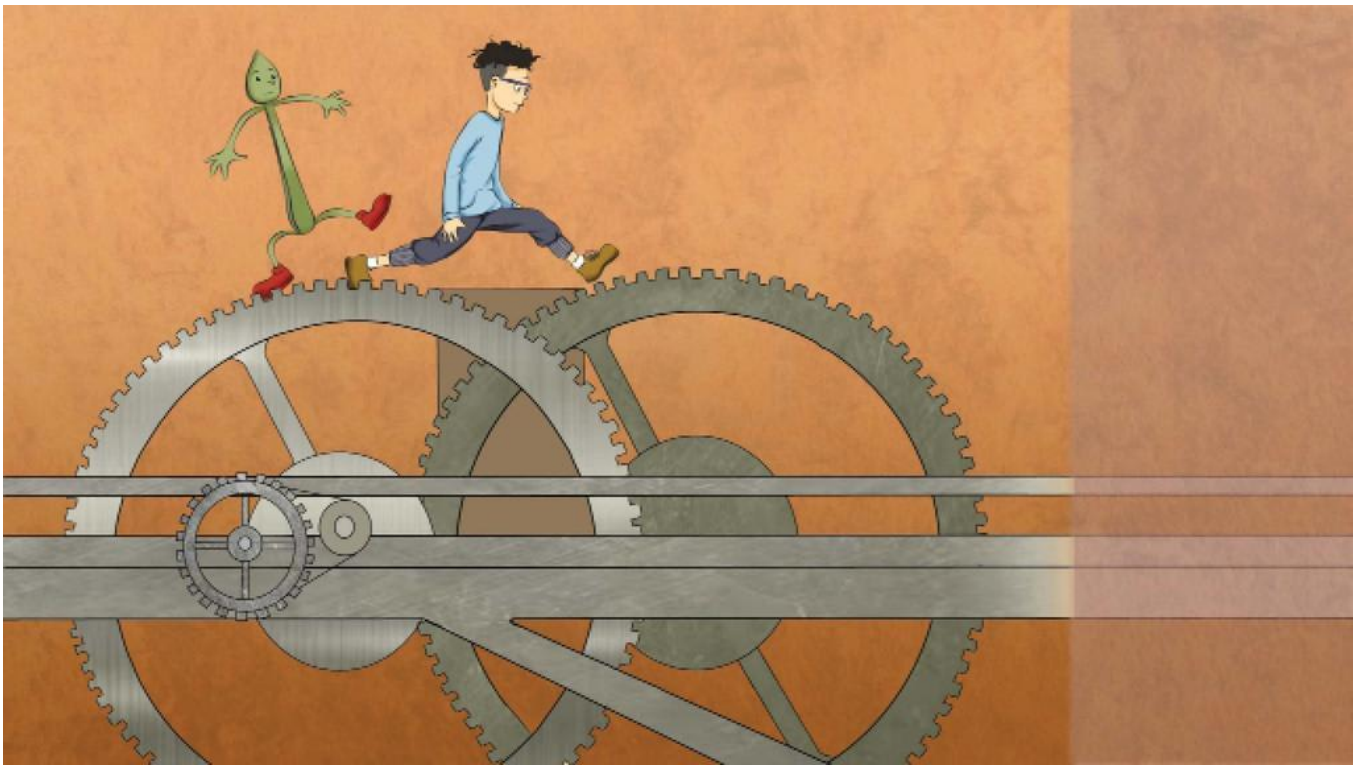

ثانیه‌گرد گفت،"حالا ما در داخل ساعت بزرگ ملکه الیزابت و یا همان ساعت معروف بیگ‌بن هستیم."
هینری با خوشحالی از یک چرخ به چرخ دیگر ساعت بزرگ خیز می‌زد که ناگهان بند بوت او در میان دو چرخ گیر کرد و هینری هرقدر تلاش برای رها کردن آن کرد، نتیجه نداشت.
هینری نمی‌توانست از جای خود تکان بخورد که ناگهان در یک چشم بهم زدن. . .

آن‌ها صدای آونگ بزرگ ساعت را شنیدند که از جای خود کنده شد و به طرف آن‌ها در حال سقوط بود.
آونگ مستقیم به طرف آن‌ها سقوط می‌کرد. هینری فقط چند ثانیه با برخورد با آونگ بزرگ ساعت، فاصله داشت. صدای بلند تیک تاک ساعت به گوش می‌رسید.
ثانیه‌گرد فریاد زد،"عجله کن هینری، کفشت را از پا بکش، ما وقت نداریم! درست یک ثانیه قبل از این که آونگ غول‌پیکر ساعت به هینری برخورد کند، ثانیه‌گرد هینری را به طرف خود کشید و او را نجات داد. ورووووم.

هینری گفت،"ما با برخورد با آونگ غول‌پیکر فقط یک ثانیه وقت داشتیم." پس از گفتن این جمله، ناگهان هینری به اهمیت ثانیه پی برد. آنگاه به ثانیه‌گرد لبخندی زد و گفت،"بیا که حالا ترا دوباره به همان جایی که به آن تعلق داری برگردانم."

پس از این که هینری ثانیه‌گرد را به محل اصلیش جا به جا کرد، به خاطر آورد که به مادر خود در مورد گم شدن کفش چی بگوید؟

ثانیه‌گرد به سوی هینری چشمک زد و گفت،"شاید کفش تو در همان محلی باشد که جراب‌ها در آنجا گم می‌شوند؟"

آنگاه هینری صدای مادر خود را شنید که او را صدا می‌زد. آیا مادر متوجه گردیده بود که کفش هینری گم شده است؟ آیا مادر صدای هینری را شنیده بود که با دوست خود صحبت می‌کرد؟

مادر، هینری را صدا کرد تا به او خبر تازه‌یی را که در تلویزیون پخش شده بود، بگوید. پارلمان بریتانیا اعلان کرده بود که برای نخستین بار در طی ۱۵۸ سال گذشته ساعت بیگ‌بن ایستاد شده است.

رنگ از رخ هینری پرید. او دعا می‌کرد تا آن‌ها کفش گم شده‌ی هینری را پیدا نکنند، چون اگر آن کفش را بیابند، حتماً جستجو برای پیدا کردن پسری که آن کفش به پایش جور بیاید آغاز خواهد شد و آنگاه راز گم شدن کفش هینری درست مانند قصه‌ی سندریلا افشا خواهد گردید.

پایان